

محمد حسین قشقلی، میرزا

ف

۱۲۸۵ - ۴

کتابخانه ملی ایران



به طبع نامی منشوری نو از طبع منقوبه انجمن

کسر و خط میانه ۱۳۵۵

و صاحبزادی و ازین سبب است که خطاب تو خوشی برد خرد و دارند و بر سر نگویند
 دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از هیچ نسبت ندارد
 و از دو چهار شدم و از گفتم و نان از مر بای سبب خوردم و از کسی سر و کار ندارم
 و از موی خشم و از تو بحث میکنم و از بجای با در بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن بجای
 خود آید و دیگر خواهد شد و خواهد بود مثال این سپرد و سال پیش ازین آفت زمانه
 خواهد شد یعنی خواهد بود و دیگر فردا بجای دیر و با بالعکس و همچنین حال پس فردا و پر روز
 و دیگر نهاده ام معنی نگاہ داشته ام مثال دختر زید را در شدت باران هفت روز خانه نماندم
 برای مثال مذکور شد ایشان این مصداق است شگفت بجای نگاشته **مشتعل** آن استقبال کنند
 و دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و
 بالعکس شال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر خراش گشتم و دیگر گشتن بجای
 شکستن و بالعکس فلانی را بچوب خواهم گشت و این رشته خود بخود شکست و دیگر خسر آید
 معنی علاقه داران پدر زن و دیگر خالو معنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند و دیگر گزیدن
 بجای کندن و دیگر گذشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یک کردن
 جانوران و دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گذشتن و از کردن و نشستن و قرین شدن
 با اقربا و انداختن مثال فلانی با شاچه می چسپد یعنی چه قرابت دارد و این سپرد را
 ز تو می بایند یعنی بنده ازید و ضرب بیای فلانی چسپد و دو سال در فلان کار چسپید و
 دعای فلانی چسپید و تیرش بر توده تو می چسپید و دیگر دروغ گو بجای حلی و مصنوعی می گوی
 مانند خطا فلانی سندی نیست دروغ گو است و این نگیان هم دروغ گو است و تحقیق خوب
 نیست دروغ گو است و دیگر راست گو چون نگیان راست گو یعنی نگیان خوش اصل گران بها

عنه فایده اندک است مثال این مصداق
 بجای استقبال و ملاقات و از فلان
 کس از فلان کس است و از فلان کس
 به از فلان کس است و از فلان کس
 گفتن می باشد و از فلان کس
 به یک بجای داری غلط است
 به پر روز و از یک پیش ازید و ز
 باشد که در مثال و در مثال
 به سر جنگ بر من تو را زنی
 از سر پانصد باشد و آن نه گونی
 کس خوشی
 گویند و چنانست
 خود را بر من چه تا نشسته
 و گیس زده اب
 پدر زن و پدر شوهر و اب
 این مصداق حاج از محاربه
 به از فلان کس است و از فلان کس
 کسده و می باشد و از فلان کس
 چون با فلان آدمی چسپید و از
 از فلان کس است و از فلان کس
 ای اطلال را نگاه خوش
 اصل گران بها غلط است

رفت و لغت بر فصیحان ظاهر است و دیگر اعلان های مختلفی که آخر مصرع نباشد مایه مذکور
 عند التحقيق خبر و کلمه نیست لهذا قلمه ما قبل آن کافی شمرده اند و این با رخصت قانع بود یا آخر
 فعل ماضی باشد چون گفته باشند یا برای فصاحت آید مانند در زمین و مشکین یا براس
 اظهار مقدار بود مانند چپ در روز و دور روز یا براس تحقیر و تنظیف آید مانند مثال سپهر
 دیر و ز رفت و مرد که کسی را بخت طرخی آرد و چه مرد که است یا بجای مانند بود مانند درویشان
 به معنی چور ویشان و کرمانه به معنی چون کرمان گویند که فلانی خراج درویشان و اخلاق
 کرمانه دارد و در بعضی جای های او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قبل عروسی
 شده باشد و زید از غم غصه تنگ آید مرد در مقام غمخواری بگوید که زید را دختر حیران کرده
 است یعنی دختر او و اگر خطاب نزدیک کند و بگوید که دختره ترا از غم داند و هلاک خواهد کرد به معنی
 دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هر وقت که برود می آید از خجالت می میرم یعنی
 دختر من باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بے کجق با با ضمائر مذکوره فصیح نباشد و در
 بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ناله و پیاله
 و ناله و غنچه و پرده این ها را اگر در آخرین کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم
 سماعت بنیر ناگهان رود که مهمل اند و شاید که در بعضی جاها اصلی باشد چون مختلف استعمال
 یافت زائد مقدر گردند و دیگر لفظ او شان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید
 آورده مثلاً درین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه سبده آمده تقاضای سیل می کنند
 آن که فرا او شان را بفهماند اگر بجای او شان ایشان نیارند فصیح نماید و دیگر لفظ
 و دلیر و محبوب و پند است و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مراد آن هر جا که غائب
 بسته شود مانند یار دل از من بر دے تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد و اگر آن آید

هم فصیح بود و بلفظ شوخ و ظالم و قاتل و بد خو و جنگجو و کینه و صنم و ترک و پیر حم و هر چه مثل آن
 در جای که غائب است شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعری قبیح و در کتب سبزه سازد
 ماخذ آن شوخ و جفا برین گردد مگر و قتی که مضامین شوند بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج بقدم
 لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
 مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بد خو و جنگ جو و کینه جو
 و ترک و بی رحم خواه با لفظ اسی خواه بی لفظ اسی در حالت مذات موصوف نباشد بی لطف
 اند چون یار بی محرم یا جفا کار یا بلفظ معشوق چنین حال دارند و از بد خو ثانی رحم بی صفت هم
 چندان در میان فصاحت نباشد اما یا صفت فصیح تر از پیشیل بد خو تا آشنا و کینه جوی
 انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ اے آوردن
 نیز تحسن نباشد و کار لفظ چون و چو و از و زای مجمل کسور پس از واجتماع دو شرط
 در یک مصرع یا یک بیت نیگو نباشد و نخستین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی کسور بود
 در یک مصرع مثال چو مصرع چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت
 مثال چون مصرع چون رخ و چون زلفت و چون چشم تو و چون قد تو و مثال از
 مصرع از چو و از عتاب و از ادا و از نگاه و مثال زار و چه کسور مصرع
 زار شک و زار و زار زاری و مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن
 جان من دیوانه شود و حال من گرتو نپرسی چه شود: پنجام و مثال تو اے
 کسرت مصرع نگاه کافر یا جفا جوی من بسمل و دیگر اسقاط یا بی گفتن مصرع
 باین طریقی که یا در وزن نیست و این مختار شعراست و توران بود مصرع
 بتان آزی را با تو هیچ نسبت نیست و پای آزی در تقطیع می افتد تقطیع

مخبر انصاف

کافی است مصرعه اگر چه صد سال زینچو دیها بخاک ر زشت قتاده باشم ازین سبب است
 که بعضی عروض ناآشنایان همان ناموزونی باجنبش متنبه کرده اند مثال جرمنی
 که ساکن بود در کلمه و حرف ماقبل آن تیر ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
 باقی اوزان را از موزونی بیرون آورد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت بآن
 است یکی بکب هزج ششم اعراب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
 مطلع عربی بیت هزج ششم بنگایه برد جانانه چنین باید یک جرعه خمر بدم کرد پنهان
 چنین باید دال برد و کرد خارج از وزن معین است حزن غریبه درین زمین
 فرموده شعر اندان نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
 بیت خون از مزه می بارم ای ابر تا شاکن چشمی که شود گریان مستانه چنین باید
 وزن دیگر رجز ششم مبطوی مجنون باشد تقطیع آن مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین
 لکوه بیت چند بیاد آشنادل طید آشنائی را به قوت پای ده ای خدا مرگ
 شکسته پای را مصرعه بر سر کشندگان خویش جان کسی گذار کن اینجا شین خویش از
 تقطیع بیرون اقتد قس علی هذا جمیع الأوزان الباقیه مما أشرنا الیه پیدا است
 که لفظ کرد و برد و خویش قسیمکه بجای کن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان
 دیگر سوا سوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال
 مصرعه کنسم افغان بکویت چند یار فریاد بجای افغان شعر را ناموزون
 نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تاحند کنم فریاد دور از در آن قاتل
 فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی
 الفاظ را خصوصیت با شومی باشد دیگر نل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند

بسیار از این الفاظ
 در شعر فارسی
 آمده است
 و بعضی از این
 الفاظ را در شعر
 فارسی
 ندیده ام
 و بعضی از این
 الفاظ را در شعر
 فارسی
 ندیده ام
 و بعضی از این
 الفاظ را در شعر
 فارسی
 ندیده ام

گریز بمعنی مکار و زاریه بمعنی زاری کرد و دال بمعنی عثمان و اشتغال بمعنی ستم و در شمی و همچنین
 جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش نداشتند و ثقیل چون شبنم
 دار زیر و پدر و دو و غیر آن و بناس شعر و غزل بر روزمره زبان دانان حال بنایکد
 و صنایع شعری و لغات و اشعاره دار و قصیده استعمال باید نمود موج دوم
 در بیان استعمال افعال گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مراد
 آن چون سروکار باشد و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن
 و در آویختن و چسبیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری چسبیدن
 و چیزی را شریک چیزی کردن و محبت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و از بجای
 با آوردن پوچ است مثال با تو گفتم با تو سروکار دارم و با فلانی ملاقات
 کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت
 همسری با تو میجویم و با تو می جنگم و نان با بر بای سیب خوردم و با من در افتاد و با او
 در آویختم و با او میجویم و لطف به کلام است و لطف بنون یعنی معهما اللام النون سید
 و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و بستن و بایستن و افتادن
 و کشیدن و خیره و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گردنشانیدن و نالیدن و
 گریستن و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما
 شنیدم و از تو گفتم و از تو میجویم و از تو می جنگم و از تو میجویم و از تو پرسیدم و از شما
 می کشم و ترا از خانه بر می آورم و نیشکر از بازار می آورم و گدازه همسرتین زلفش از منم یا شتم
 یا رفتم و از در می نالم و گریه می کنم و از نشاط می خندم و شستن چیزی چیزی و همچنین
 جدا کردن و آویختن و هر چه مثل ایشان از شتم کار کردن بآله باشد و دال این سبب اینگونه

ملامت می دارد
 این افعال
 حرف یا کردن
 بهم است
 ملامت می دارد
 که لطف به کلام
 است و لطف
 بنون را گویند
 که لطف به کلام
 است و لطف
 از نون غلط
 باشد
 معنی لطف
 به معنی عیب
 آوردن شدن
 نسبت بنده
 شریک و بستن
 شدن
 چسبیدن
 بستن

اینها نخستین کوشش از زبان بایان شدند مانند موی سر بایان ششم و از آنجا که ششم نخستین
کاشی شعر پس برسان گفتند مری را که خبریست که بشوید غبار گیش از آب سبیل
و بگناه کشتن و از نگاه کشتن بشنخ بهاء الدین در زبان و حلقه گوید ایات از درم ناکه اند
به حجاب پلب گزان از رخ بر افکنده نقاب کاکل مشکین بدوش انداخته ۷۷
نگاه به کار عالم ساخته به هر چه ریختی از تیغ ابر و خون خنلق و کرد از استین
بسر گشت جدا کردم و از سر گشت جدا کردم و فلانی را بر سیما بستم و از سیما
بستم و او را با شاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم
و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق با که دارند چه شاخ درخت
یا هر چه بر آن چیزی بآویزند آله و تخت است و آب آله شستن و نگاه آله کشتن
و تاراج کردن نزد شعر از تیغ آله قتل و خون ریختن در سیما آله بستم و چوب آله
شکستن و سر گشت آله کرد و فشاندن و ازین سبب بجای باین سبب از اینگونه
بجای بدینگونه صحت دارد و دیگر فعل ماضی صالح آن باشد که معنی مصدر آرند
مانند گفت دشمنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و در گذشت و کوفت
و جست و زیت و فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز بخانم نزن
ماضی کمر معنی مصدری آرند و آن دالی باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد یعنی آمدن
و مصدر گاهی و فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز بخانم نزن
یعنی امروز بخانم رفت و بهر ماضی مستقبل گردد مثال اگر این کار کرده گوی از
میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و ام حاضر فاعلی
که متعلق لفظ گویا بگو باشد ام غائب گردد مثال گوید زید ازین غم بهین عمر در

ملك يعنى صله افعال حرت
 از حرت با برودى تو اوج
 ملك خيال منى بجى مصداق
 سعدى گويسه گفت عالم
 بگوش جان نشو و نماز
 بگفتش كروايعه شوق جز
 گويسه را آيد آن يادى
 سوار سوزد مرا غلبله است
 از فراسنوز ۱۲ ملك در انك
 او غائب حال نشو و نماز
 كوتاهه ميم صعيه او حاضر
 مصراع كين در ذره ايمان

بیشتر صیغه مضارع مذکر است
 و بیجان و غیر حاضر را میگویند
 میکنند مثال قطعه در آیه
 تازه گل از روی لعل چمن
 با هر خسروای نه نشیند
 اما بطریقی که زمانه را نشیند
 بر خاطر اوج غباری است
 میست از روی آینه
 میست از روی آینه
 با من خبر نیست که کون خد و منکر
 که منعی است که خد و منکر
 مضارع حال و غیر متحرک
 مضارع حال و غیر متحرک
 مضارع حال و غیر متحرک
 مضارع حال و غیر متحرک

مناظران بر عشق خود را در پیش منزه می دارند

دوست میدارم یعنی گوزید ازین غم بمیرد امر غایب فارسی ترجمه لیفعل بود که براسه امر
غائب نگذراید و هم ترجمه لیفعل که براسه امر غائب مونث است و رفته بودم بجای
میرفتم و رفتی نیز بهمان معنی آرند اما رفتی و میرفتم در هند بالفاظ کاش استعمال یابد
ورفته بودم درین مقام رواندارند مثال کاش بگوی آن بی مهر میرفتم یا رفتی و زباندانان
رفته بودم بیشتر در مقام جائز شمارند لفظ رفتی و میرفتم و رفته بودم در مثال مقومند
انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل می کردم
و کردم و کرده بودم و بعضی اسم فاعل معنی مصدر آید چون پیرو یعنی پیروی یعنی
از پی رفتن و خون ریز یعنی خون ریختن و صاحب انصاحب قبله و آنقبله و جناب آنجناب
و جمیع الفاظیکه متضمن برح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد
مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب
بفرمایند باقی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید
و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود و لفظ یا اگر با شکلم واحد بشریک گردد و مشکلم مع الغیر گردد
مثال یا تا با هم نزد دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازیم و بکنیم در تنقیص م
غلط بود من با غیر خود نیز صیغه مشکلم واحد را مبدل بمع الغیر سازد مانند من و تو رفتیم
یا من و تو رفتیم و یا من و یا را من رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
من با دیگران رفتند و من با تو رفتی و من و برای منی اول امر می آرند و فون تیر ما میم
مستعمل شعر و اهل انشاءست و فون در محاوره زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که
متعدی سازند الف و فون با قبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت متعدی
باشد امر آن مصدر را مصدر ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و سخن

و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و کردن و گردانیدن و بعضی یا از کثرت اشتغال
 پیدا اند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از جهت که گشت صیغه ماضی بود و
 و تون زائد بر وزن بعد از آمدنند و گردانیدن و رسانیدن و مثل آن
 معوج سوم و بیان الواجبات و سختی است واجب است که بعد چنان و همچنان و
 به ازان است و بهتر از ازان است و آن به و همان به و چنان به و برانم و برنیم و درین
 فکرم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خد نکند و عا شفا و قسم دای تو صیغه قائم مقام
 الله و الفاظیکه مانند این چیزها محتاج بیان یا شد کاف بیانی آرد مانند
 چنان از زندگی تنگم که مرگ را صید یابم از ازان میدانم شعر گرچه کیسان شده با خاک پس از
 مرگ تنم همچنان صید یابم نگذاشت که بود و مردن من بر آستان یابم از است
 که جای دیگر چند و بی سال زندگی کنم و همچنین حال بهتر از اولست باشد و آن به که روی
 رقیب را به بنم و همان به که روی او را به بنم و چنان به که دیگر گردا و گردم و بر آنم که چنین
 نکند و برنیم که چنین نکند و درین فکرم که چنین نکند و اراده دارم که چنین نکند و میخواهم
 که چنین نکند و آرزو دارم که چنین نکند و خد نکند که محتاج تو شوم و عا شفا
 که من اینکار کنم و علی ابن ابیطالب که من انتخاب میخواهم وقت بیست تا سترای که می
 بختیاره عاقلان تسلیم کردند اختیار و چندان معنی تلف شد مثل بر بیان حالی و علی
 مثل چند آنکه ناری میگویم رحم نمیکنی بخلاف چندان معنی انقیاد غیر متضمن بیان فعلی این
 از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست چنین مرد و صاحب جوهر را که
 مثل ندارد چگونه بکشم دولت چگونه راضی میشود که بر کشتن من به بندی میاید
 و خصم میدهد او اجازت می دهد و بنیقام همه معنی راضی میشود باشد بعد زهی و فبی

اینها
 در
 کتاب
 الفصاحت
 در
 باب
 الف

و بنامم تر یا او را و آفرین بر تو و در میان کجا است و بیست و هجدهمین در میان از کجا و
 فعل منفی و در میان چهارچیز با فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن
 فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو و سن و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
 در خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و حجت او مانند آن مانند زهی سکندر
 افلاطون فطنت که دانی و دانی از و در پناه هم می بالند و حجت او ویز با برادرانه که
 انگشت نغمه های مسرت افزایش گوش محنت و غم می بالند خدی و عجب با هم مترادف
 اند بشعر بنام ملک قدرت را که نقشش و چکید از وی چوروی و لغز و دست مصرعه
 نامم تر که زود رسیدی بداد من و بیست و آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب پخته
 غم خود را بنماز آمده و بیست یکصد و چند روی مدعا کجا است که نیست و زیارت دل
 خود کن خبدا کجا است که نیست و بیست میباش بخیر از من حذر روز جزا کن و سزای
 جور و نسی می توان کجا است که نباشد و چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم
 دور می برسم نیامده و بیست چه کم گردد که سوای عاشق زار و کنی باز لطفت
 ای بیخونگای مصرعه چه عجب که جانب ما گذر نسیم کولش و بیست چه کنی
 که شود آمده خدای بقصاص و تو که خون همه کسی نری و پروا کنی و بیست منکه سر
 بر نیارم به دو کون و گردنم زیر بار سنت اوست و مصرعه آن کس که ترا گفت نگو
 خود نگو است و بیست بلبل که سحر گل شناسد و گری را به شکل که تسلی شود از لاله نسین
 بیست دانسته که جز در تو نیست مامنی و زان می کنی و لیر بقلم نگاه را و مصرعه
 یافته که عاشقم وای بروز گام من و مصرعه تو هم شناخته کاین غلام خاص نیست
 و همین الفاظ سوای یار توصیفی و کجا است که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا

که آن جمله باشند محتاج کفایت بیان نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیستیم و
همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستیم علم و مال هر دو نیست است
لیکن علم بر زبان است یا بهتر از آنست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
برایم تا آنکه زود دارم یک حکم است مثال سجده که هر کس بگفتی برانم و تا امر و زبردیم و درین فکر
و همین اراده دارم و همین بخوام و آرزو دارم و یاران میخواهم است که مرا از تو جدا کنند
لیکن جدا کنند شعر کلاه خردی و تاج شاهی بهر گلی که رسد حاشا و کلا به
و من است میگویم علی ابن ایطالب و کاف بعدیای توصیفی در هر ترکیب و حسب
که بیاید دیگر گشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میثوان گشت لیکن این از من
نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را
چگونه بگشتم و بگذشت چگونه بگشتم من راضی میشود یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد
یا میدهد اما باید که در میان دل و لفظ میدهد فضل واقع نشود و دم نمیدهد که احوال
تو در آگوش دیگر نیست زهی بسا که همین شگوفه ید بفضا نظر بنور جمال تو مهر دیده
حر با و و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میگوید که صفت چیز
سندی گشت ۱۱
یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را بآن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
بیانی بعد از آن واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه به هیچ نوع ذکر آن گنجایش
ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام
دوم در سایه چتر عفتش ران گرگ بالش سرگوسفند است زهی نصفت و نفی
عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نگردانند کاف بیانی در کار نمی باشد مانند
بختش و نفی جو و گوهر فتانی کف نوازش در یار اینجا نشاند یعنی منبازم

عجیب
مستطاب
سرگوش
بست
سجده
سجده
سجده

که بحث بی چرمی و مصرعه آویخته زمانه دشمنم شد و مصرعه چه توان کرد که اوزلف
 پریشان دارد و مصرعه کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را و شعر تو کجایی که از آراگاه
 تن بی تو بگذرد قصد سفر ملک عدم جانی چند و وضو بگلاب بنیکم که آب مضافت و کاف
 بمعنی بلکه تیر و حبس بود و سبب نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او که انسانی نموده
 از جفايش بر زمین باقی و دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از و نبود
 تذکره صیغه مضارع در فارسی بود بی سیم و یاکه علامت حال است بعد کاف ملحق بر ضمائر
 سه گانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ خزین گوید **میسیت**
 تو که ابرکت آبی تشنه گامان را به بخشائی و چرا چون باد و آهن می زنی آتش بجانی را و
 درین مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را مجمل بلاغت
 دانست و خود را بدست مقرر صانع کم مایه فروخت مثال دیگر **میسیت** آن پروردگار که چکد
 خون من از خنجر او و اینهمه بهر چه بیگانه ز من میگذرد و چکد در مصرعه اول بلیغ و از هیچ که
 است مثال دیگر **میسیت** منکه سران شامم از پا میگذرم از جگر آبی که میپرس و
 مثال اگر نولفه شعر قتیل گزینم عاشقی چه کار کنم و کجا برم دل غمگین ناشکیبارا و درین شعر
 بنیکس هم بجای نکنم مضرته ندارد و بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون در نجب
 بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر نبود بنا بر علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود مذکور
 شد و دیگر تر براس ترقی آوردن واجب دانند سوا س به و نازک مانند آنکه رویش
 روشن تر از ماه است و نباید گفت که رویش روشن از ماه است و به ازین بجای بهتر ازین
 و نازک بجای نازک تر پس ندیده و جائز باشد تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجره الامانی گذشت و دیگر
 واجب است که لفظ متحرک العین بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون

و جبهه
 بود
 بلاغت
 تیر و حبس
 رسیدن
 بهر چه
 و آید
 منت
 در
 این
 عبارت
 از
 کلام
 صریح
 مطابق
 مقتضای
 حال

دال است بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره است از دیار عمان پس علم اول
 بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را بفتح
 بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بنزد و قدر را
 که بوحکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آنکه ندید است که طرف بفتح دال بمعنی است
 و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون
 طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دهن و طرف استین و طرف
 بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی ایوه بود و قدر بفتح دال
 بمعنی اندازه است مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون
 دال مشترک است در میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه که مشهور تر باشد و قدر بوحکت دال بمعنی
 رتبه نباید آورد و لفظ قدر در آن بوحکت دال غلط محض بود درین صورت ملاحظه معنی برای
 قائل از واجبات و دیگر آوردن رابطه جایی که واجب باشد علی الخصوص در خبر
 مثال خبر بیت چون جان بسلاست برم ای وای که امروزه آگاه پی کشتنم آن آفت
 دوران به مخفی نماز که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابروش
 محراب پاکان به معنی سائبان بر خواناگان به مگر جایی که خبر مقدم بود بر مبتداء و علی
 العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبین و صفت و حال چیزی افتد مثال شعر آن پری
 چهره که با خلق خدا دشمن جان به قتل چوین بی سر و سامان دارد به در مصرع ثانی شعر اول
 آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا لفظ
 بود در کار است و دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و افاده مفولیت کند سوای
 چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف مذکور را که مقدم بر آنکه خواهد مذکور بود

معنی مقوله
 و اندازه
 علم عدن
 بفتح دال
 کون
 بفتح شین
 علم حشر
 حیات
 آگاه
 معنی
 زخم
 معنی
 و شمرده
 و ضمرا بود
 بعد لفظ
 که رابطه
 نشانه
 در درجه
 آفت جان

خواه مقدر مثال مذکور نیست ای آنکه با قبال تو در عالم نیست چه گیرم که غمت نیست
 غم ما نیست چه مثال مقدر شعر ای بحسن تو کس نیست ز خوبان جهان چه گاه گاه
 نگوی سویی که ایان اندازد دیگر چیزهای که وجب الذکر است بر خواص ظاهر است اینقدر
 که نوشته شد واجب التویر بود آمدیم بر **سختنات** بر اصحاب دانش
 مخفی مباد که هر چه ترک آن سختن است مثل خیرات که در موج اول بیان آن تقدیم
 یافته ضد آنرا استحال کردن هر آئینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزهای باقی ماند ضد
 آنها باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن
 مستحسن افتد یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود و لفظ مذکور پیوسته
 بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
 وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان
 و بندگان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی
 عماد الملک بهادر و جناب مرزا بیغ الزمان و خدام لطف امده خان و بندگان نواب
 اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده
 و صفت تابع موصوف است در صورت مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این
 الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند لغت برای زینت عبارت است وجود و عدم آن
 درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که بای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است
 و گویند که نور کبریا و جمله موصوف است چشمی صفت آن یعنی نور که چشم علامه دارد
 و قریب گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب یا مقدر کنند یعنی جناب که قریب گاه
 منسوب درین گمان از مخاطبان بوده اند چه بای این سه و لفظ یا که متکلم بود از

لفظی که از لفظ
 لفظ موصوف را
 که مجلس است
 بزرگترند
 و صفت آنرا
 که عالی است
 بنابرند
 درست است

کثرت احتمال بمنزله جزو کلمه شهرت یافته بیت نوید نور چشمی آفتاب آن صفحه
 روراه مه نوبته گاهی گوید آن محراب ابروراه و اخواف این فرقه از حبابه تحقیق قلت
 معرفت با فارسی است پے به تحقیق لفظ بنده تخیل بے اصل خود را در عین تحقیق
 قرار داده اند چه گمان برده اند که یای تکلم لحن نمی شود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگردد
 ابد آوند استه اند که بچیان چه قصر فنا که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل
 ششده بر وزن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخور شیدین و نزاکت و مرتب و زلقین که
 در کلام اساتذہ وقع شده ششده و ذوی الخور شیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده
 در تحفه العرقین فریاد مصرعه ذوی الخور شیدین شد صفایان و همچنین فوشحات و ب
 الفزایش و مثل آن تکلف تقدیر از نظر من اشمش و دیگر مراعات ضمیر تحسن که ضمیر مفرد را
 با ضمیر جمع یکجا نه کنند مثال جزین گوید شعر کوتاه صغیر قسم را بگذارد جانی که رسد ناکه
 بفریاد رس ما به بیت خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر نشاء باشد که از بهر خدا سوگند
 غریبان بنگری به حافظ شعر غم دیدار تو دارد جان بر لب آمده به باز گردد یار ای صیبت
 فرمان شناه و دیگر مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید در روی مبدل نگردد
 هر چند قرب مخج و عربیت و عجیبت را در آن دخل بود مثل نهرفانیه بحر یا عدل قافیه فصل
 یا نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون چپ و
 لب که در وزن و غیر آن مثال سعدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل اگر من نام توانی
 بفضل به صاحب گلشن راز سه همه اند که انکس همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر دیگر رعایت
 مجهول و معرمانند نیک نزدیک تحسن آنکه نیارند و دیگر مراعات حرکت قایل روی قید هر چند
 با حروف قبل است آید اما مراعات آن تحسن به مثال شعر خود را که در آن عالمی به بند ملک بنی نعلی مظلوم

علا حوت قید و لغت فارسی
 است چنانکه شاهای لغت به
 باد فاداه زاکین و بنین
 عین فادون و بانشه لفظین
 چون ابرو صبر و کشت و کشت
 در دوسر و در زخم و زخم دست
 و هست و کشت و کشت و کشت
 هنوز صفت و کشت و کشت
 بنویسد و در ۱۱ مولانا بقدر الحس
 جانی علیه الرحمه شمس ۱۲
 شمس روی آفرین شمس
 اصل از قافیه یا آنچه بنویسد
 آن باشد ۱۲ مولانا علیه الرحمن
 آن باشد علیه الرحمن
 جاست علیه الرحمن
 جاست علیه الرحمن
 جاست علیه الرحمن
 از حروف تازی و فارسی
 آید اگر لفظ یا و او و انجل
 و آید یا و ای یا قبل
 مضمر یا و ای یا قبل
 باشد آید از حروف تازی
 در نه قید نامست ۱۲

بخلافت لام عالم کسور است و مختصری و چنبری و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح است آنگاه نماند
 و همچنین حال شسته و بسته و آهسته و یکسوی زائده بعد عجب و طرفه مانند عجب مودی و طرفه مودی
 و شین و تا و میم ضمیر بعد لفظ خوانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم
 میروم و یاران خویشان رفتند و شما بخوان: تان میروید و ما خود ما رفتیم و ترک از ترک و چشم و چشم
 مثال مرگ شما یعنی مرگ شما چشم بیکار خواهم کرد یعنی چشم و تقسیم رفتن خوب نیست یعنی با تقسیم
 بخلافت بای زائده در اول امر که آن سخن بود چون بدیده و شین چه وقت بجای کدام و او آنچه
 بجای آب نوشیدن سخن باشد موج چهارم در زواید و چیزی بدانکه چند چیز زائده بر مطلق است
 که ذکر آن واجب بود در ثرو آن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیز با آن مثل سرور پس
 از برای اسپ گویند که هفت سراسپ ترکی یا هفت رس اسپ ترکی خریدم و زنجیر برای فیل مانند
 اینکه در زنجیر فیل خوب فرو ختم و دست برای جانوران شکاری چون دودست باز و یک دست شاین
 سیفر و شتم و قطعه برای دیگر جانوران که کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و
 کبوتر و پیکان هر یوه و نعل و غیره گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر مخی خریدم
 و برای خط و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه تیان نامه بخد مت شریعت فرستادم و یک قطعه مرد
 بوزن بست و یک سرخ خریدم و موازی برای زمین درخت و سوار و پیاده مثال آن موازی
 یکصد بیکه زمین از آن نیست و موازی بست و یک قبا از طلسم دارم و موازی دو صد سوار
 و سی صد پیاده بآله ابله روانه شد و منزل برای اصلی خانه است یعنی بنا گذارشته استادان و بزرگان
 رتبه و گاثری از موضوعات اهل هند و قلاعه برای سگ برای آدمی نفر هم مشهور است چون نفر
 پیاده و اسلحه علم بالاصواب موج پنجم در بیان مرکبات چنان در اصل چون آن بود همچنین چنین چون
 این هر دو لفظ را بفتح حیم فارسی یا کسره آن خواندن خطا است و همان و همین در اصل

که نقد و صیغه
 با شکر
 نیز صیغه
 و
 قبضه
 شکر

هم آن و هم این بود ضمیه ای لفظ اول غلط است و همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت
استعمال پنجو بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو اسم مقام چو باشد که حرف
تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مرا در اصل چو را و ترا و کرا و من را بوده است
پس صراح آن نباشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان در قافیه
و چو بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چارچی که صاحب چار بود و چار و ترکی فریاد را
گویند و نسقچه صاحب نسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه آنها
قوش و ترکی باز و غیر از آن گویند و قورچی آهنگر چه قور و ترکی آهن باشد و باشد
و ترکی سرو سردار را گویند چون قوشچی باشد سردار توپچیان و قمر ساق باشی سردار
قمر ساقان و یوز باشی سردار صدکس و کشکی باشی سردار کشکیان و یوزیم بمعنی صاحب
بود مانند آن قوی لوت و ترکی سفید و قوی گویند را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت
لفظ است صاحب گو سفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر است و فارسی
چون ترکمان و تبه سمیه آنکه چون ترکان از توران و روم به ایران نقل کردند
اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود
بر زبان ترکی و اسد اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکمان و خل
ترکی سازند مضائقه ندارد و اقا سیم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند
ایشک اقا سیم و قلار اقا سیم و زار و ستان و سار براس کثرت آید چون گلزار
و سبستان و چشمه سار و حرف نقی در فارسی نادبی بود اول اسم نا آرنده مانند
نالائق و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مثل آن بی آرنده مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی
اسما بمنزله مصدر اند و مصدر هم اسم باشد و مراد از اسم در اول غیر مصدر باشد

مه سیما یعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای
 رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان
 زمین ترا می بود بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نمی گویم و نشنیدم بلکه در جواب هر فعل
 بتقدیر نفی آن فعل آرد مثال سوال شما اینوقت چیزی میخواید که بگوید جواب قبله هیچ
 یعنی هیچ نمیگویم یا از اخبار چشنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیزی
 میخواید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخوایم و خبر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که
 از زبان کسی برآید مثال امروز ملازمان سامی براس سیر و زیر باغ خواندند رفت جواب قبله خبر
 یعنی ای قلیه خیر است در نیکنه رزوم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این داد
 و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عجب و تعجب و تو و
 خدا و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری دلی و آب آب و باس
 غلانی و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا را است آرد و باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب
 برآید و من و اینکار کنم و صبح و شام و فردا و دیر و زود و روز و چنین خواهی کرد و چنین
 خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و با که و چه طور
 و چه دیدی و اینجا و آنجا و باور و روزه و خیر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و که
 و پیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
 و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند دادن
 و تقدیر ریاضی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیه حاضر در امر و جمله مقدر بعد از
 و ظرف از آن بدیهی است که اگر کسی بگوید که از نیکو بختیده ام و دیگر کسی بگوید
 چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی

رنجیده و که رنجیده و که از رنجیده و مقدر است بعد چار رنجیده و بعد همه نظرهما که رنجیده
مقدر بود و بعد چیر شد که از رنجیده و مقدر باشد و بعد چیدیدی تیر و هر چه مثل
آن و در کجا و قتی که از کسی پرسند بودن او را هرگاه و دو چار شود و بودید بمقدر باشد
یعنی کجا بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکنند درین مقام میر وید یا خواستد مقدر است
یعنی کجا میر وید یا خواستد رفت و بعد از کجا وقت دو چار شدن با کسی می آید و عبارات
مراد آن و بعد کرا فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را
می کشم عمر و میگوید کرا یعنی کرا می کشی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیر روز زیر چوب کشیدی
و عمر و میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد بمن و تو و شما و او و این عباراتی
که از زبان غیر براید مقدر است مثال زید عمر و میگوید عجب بابا سبی مروت بوده
عمر و میگوید من یعنی من بابا سبی مروت بوده ام مثال دیگر عمر و میگوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که کبر سخت
عداوت با من دارد عمر و میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باش
مثال زید میگوید این پسر مرا حیران کرده است عمر و میگوید این یعنی این پسر را حیران
کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثل پناه بخدا ازین پسر یعنی پناه بخدا می برم
و بعد خداوند سبحان الله و قدرت خدا و خدائے و هر چه مثل اسما
جمله مقدر باشد اسمیه باشد یا فعلیه متضمن استجاب مثال زید میگوید عمر و که
من ترا آدم نمیدانم عمر و میگوید خداوندی یعنی خداوندی است که تو مرا آدم نمیدانی
یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است
که غلانی با من مقابل است یا خدائی است که من اینها می شنوم نفس منکیشم یا خاموش ام و عیبت

مگر بر اسم بنشیند
در ظرفی پدید آید
گفت کین بابا
غفاری می شود

فعلی مقدر بود مثال زید میگویی که بزرگوارم موسیقی یا دمیگم عمر و میگویی عیث یعنی عیث
یا دمیگم یا انکار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استعجاب
و قیاسه از کسی فعلی صدر و باید و درین فعل شرط است که زیاده از اوقات آن شخص فاعل باشد
یا خلاف طبع و عادت او مثلاً زید عادت ندارد که زرد عمر و بیاید و دیگر خلاف عادت
وارد منزل عمر و شد عمر و میگویی که چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت
کار کرده یا آنکه عمر و همیشه از نام زید می ترسد و وقتی برای مقابله برخیزد و این وقت اگر بگوید
بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کاری کنی و در تو خود استقام
انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من اینکاره هستم و در من خدا که دروغ
نمیگویم یا که راست میگویم و هر چه را دلت آن مقدر است مثال من خدا که فلاسفان مرد
فخوبی و آشنائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست میگویم فلانی چنین است
و تو هم سهری با من در من دعوی شاعری بتقدیر تقدیم بجان الله و تمام استعجاب
آید یعنی بجان الله تو و این خیال و من و این دعوی آن از سر تو زیاده است
و این از دلتان من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیاً موافق آنچه سائل گوید مثال عمر
از زید می پرسد هیچ شنیدی که بگریخته شد زید میگویی بلی یعنی بلی بگریخته شد
و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش بتقدیر مند و آب و امر موكد با صیغه ماضی
بعد مندوب مانند بیارید بیارید و سوخته سوخته و تکرار لفظ مذکور با حرف را بطریق باشد
مثال آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوخته سوخته آتش است
آتش است و میتواند بود که بعد هر آب بخورم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب بخورم آب بخورم
و بعد هر آتش به تخم گرفت مقدر نموده شود مانند آتش بجای آتش آتش به تخم گرفت آتش به تخم گرفت

و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواستیم تیر صحت دارد و مثال زید در حالت تشنگی میگوید
 آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواستیم یا در وقت شدت شراب فریاد می کند آتش
 یعنی آتش بیارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر
 میخواستیم بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد مای فلانی
 امثال آن مثل مای زید و ازیداه تو کجائی مقدر است یعنی مای فلانی بجای مای
 فلانی تو کجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً
 زید از عمر می پرسد که اگر ریخت دهنی تماشای سبزه و آب روان را می خواهم عمر
 می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب کن و انشاء الله و اگر خدا
 رحمت آورد بتقدیر مضارع مشکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از
 فعلی لیکن صیغه مقدر سهواً از کان لفظاً او معنای مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود
 مثلاً زید از عمر پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمر میگوید
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا رحمت آورد بجای انشاء تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر
 خدا رحمت آورد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت
 و معنی زید از عمر می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی بروی عمر
 میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رحمت آورد بجای انشاء الله تعالی میروم یا
 خواهم رفت این مثال صیغه مضارع مشکلم بود حالاً بیان کنم مثال مضارع حاضر زید عمر
 میگوید خداوند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهیدست خواهم بود
 عمر میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رحمت آورد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا رحمت آورد
 بدولت میری یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد نهایت مطابقت در معنی

یعنی صیغه مقدر
 مطابق است
 با این
 که در این
 کتاب
 مذکور شده

مثال مضارع غائب زید بعمر و میگوید پس من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود.
یا خواهد شد یا نخواهد شد عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خداست آن یعنی انشاء الله تعالی
یا اگر خداست آن و فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود.
یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه در ادن آن باشد
و همچنین بعد به بنیم درست آید مثلاً زید از عمر و می پرسد که حال هم اراده شیراز بخاطر
داری عمر و میگوید باید دید یا به بنیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بنیم چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بطور آید یا چه بطور خواهد آمد و اینجا تقدیر صیغه مضارع که بزمان حال
وال بود به از مضارع وال بزمان مستقبل باشد و بعد چه میشود سخن کاریکه می فرمائی
میکنم یا خدمتی که از شاد می کنی بجای می آرم تقدیر بود مثال زید بعمر و میگوید اگر
سجده ببلای زمان شریف نرسد فردا به بیت المحرم قدم رنجه باید فرمود عمر و میگوید چه میشود
یعنی چه میشود حاضر می شوم و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی
می کنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید بنیم شب بعمر و میگوید که پیش بکر
رفتن تو ضرورت کی خواهی رفت عمر و میگوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود
یا آفتاب بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و اضی
بود و فردا مخصوص استقبال در روز مخصوص باضی مثال زید از عمر و می پرسد پیش
بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمر و میگوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم
و همچنین حال شام یا زید از عمر و می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمر و میگوید دیروز
یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمر و میگوید
فردا یعنی فردا خواهم رفت و ام فردا در جواب سوال از فعل اضی و حال و مستقبل تقدیر

نویس
مطابق
نویس
نویس
مطابق
نویس

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمر می پرسد نزدیک چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کس
 خواهی رفت جواب میدهد امر و زنی امر و ز رفته بودم یا می رودم یا خواهم رفت و بعد من
 و این کار کنم خدا نکند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت
 دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
 که فعل آن بتقدیر قدرت بوده نه چنین است بلکه جنبی که برای استفهام آید و این را اینکار همه
 بنظر چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمر و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شکفت
 از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمر و از من رنجیده است بگر میگوید از تو رنجیده است
 یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمر و زید میگوید که بگر از تو رنجیده است زید میگوید
 از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید
 که از بگر رنجیده ام عمر و میگوید از فلانی یا از بگر یا از تو یعنی از تو رنجیده یا عجب دارم که از تو
 رنجیده فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بگر
 و با که مثال عمر و میگوید که بگر دشمنی با من دار و زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم
 که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال است و با که و بگر را استفهام است
 برای اظهار شکفت نیست مثال زید میگوید عمر و با تو دشمنی دارد و بگر می پرسد با که یعنی با که
 دشمنی دارد و همچنین حال بگر دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او
 یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود و عمر می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
 است یا زید برای کاری برود هر گاه برگردد عمر پرسد چه طور بتقدیر گشتی یعنی چه طور برگشتی
 کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید عمر و که بگر گشته شد یا مالدار است عمر می پرسد
 چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمر و میگوید که شب هنگامه رقص و سرود باید داشت
 عمر و می پرسد اینجا یعنی آنجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت مثال
 آنجا زید بگوید میگوید میگویم شب در منزل بکر مطرب را برای خواندن طلب کنم
 عمر و می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
 عمر و از زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است آنجا بمانم یا آنجا زید می گوید
 اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر است که اول مذکور
 شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیمه غائب
 باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و غیر تقدیر کنند و دارند
 باشد باور بخت باور بخت و همچنین بوزنه یعنی روزه دارند و خبر بختی خبر دارند
 بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و که و پیش که در جواب کلام گوینده
 باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلاً زید به عمر میگوید که خانه
 بکرمی روم عمر و میگوید این وقت یعنی این وقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت
 می روی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمر و بگوید که یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت
 یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی می روم عمر و پرسد پیش که یعنی پیش که
 خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تقدیر بر او است
 از فعلی بود مانند اینکه زید از عمر و می پرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خور و
 عمر و میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان
 عظیم است یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن تقدیر و توجیهی
 یا تقدیر بفرماید و من برس باشد و هر چه از او آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

منقول است
 از حدیث
 علی بن ابی طالب
 زید بن ابی قحط
 زید بن ابی قحط
 زید بن ابی قحط
 زید بن ابی قحط

حق هر میشود اینکه فایده سی میخوابد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیشتر می آید
فایده سی را می خوابد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنود
کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بقدر صیغه مضارع و ماضی امر بود مثال فعل مضارع
شما دیر روز نزد زید رفتید یا زرفتید جواب چنانچه قسم بر تفضی علی علیه السلام یعنی بر تفضی علی
علیه السلام که قسم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میرید یا نمیرید یا خواهید رفت
یا نخواهید رفت جواب چنانچه میروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب سلام الله علیه یعنی
بعلی علیه السلام که میروم یا نخواهم رفت مثال امر مشب میخواب که کجا من تو شب بروز آریم
همین جا باش ترا بقرضی علی علیه السلام یعنی ترا با جناب که همین جا باش همچنین تقدیر ماضی
و مضارع امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید
استاده شد از عمر جواب بل یعنی بل زید استاده شد هر چند مثال نچه بعد بل مقدر گردد و پیش
ازین نکه کور شده در اینجا برای توضیح بیان هر چه ذکران مقصود است تکرار فعل آمد و بعضی جا ذکر فعل
در میان آید فعل مقدر شود مثلاً زید از عمر می پرسد که استاده بود عمر جواب میدهد بکبر یعنی کبر استاده
یا اینکه می پرسد چه چیز کم کرده عمر میگوید قلم و اسطی یعنی قلم و اسطی کم کرده ام و بزعمی
تو برو و بعد از عبارت مقدر بود که همین عبارت مذکور بعد از استاده باشد و شرط
است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه و الا جاه که نظرش در عالم
نیست مقدر آن باشد و هر چه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هر چه بدزد
هر چه زودتر و هر چه تمامتر و هر چه کاملتر و خدا یا مرزد و باز خواه و سر نوشت باز خواست
و دیده و شنیده و آزموده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه پیشتر
یا کمتر و کی هزار شد و در برابر آدم پیش نبود و گوش گذارد و سر و قامت و سر گذشت

«
اینجا
شاه و
جاه
«
پیشتر
سختی
مانند
جدا»

و هر چه مثل آن و در گور خانه میروم و فروکش و شکیش و پابست و پابند و به ازین
 و نازک ازین و نمک پرور و نمک پرورده و هر چه مثل آن چون غم پرور تا آخر
 و بر سر زدن در مثل از سر گذشته و هر چه بدتر است یا هر چه کالمتر است یا خدا بیامرز
 و باز خواسته شده و در سر نوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بود و دیده شده
 و شنیده شده و آرموده شده و ناخواندنی و برگ ملازمان شامی قسم خدام حضور و همچنین
 ملازمان و چشم و سببان شما و هر چه کمشیر است یا کمتر است و از یکی هزار شد و از دوی هزار
 آدم بیش نبود و بگوشتش گذارده شد و چون سرور قامت و بر سر گذشته و در گور
 باد و بخانه میروم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شده و همچنین پابند و بهتر
 ازین نازکتر ازین و نمک پرورده شده و بغم پرورده شده و دوست بر سر زدن بوده است
 و اگر و آنچه شد هم محذوف شد و مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
 باصفهان میروم تمام قلم و ایران تبصرو در آوردم معنی تمام قلم و ایران را اگر حاضر خدمت
 نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر شدم چه شد تب کرده بودم
 و از لفظ غالب انیسست محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی
 غالب انیسست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا تر دیدم هم در حرف زدن اکثر جا
 محذوف گردد مثال رفتن نزد زید ضرور است شما بروید من بروم هر دو برابر است
 و جایگزین شعر افاعل را محذوف نماید فصل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف قضا
 و قدر و یا بر حذف خلو و طائفه خاص مثال عفی علیہ الرحمة شعر تا جمع امکان و جوب
 ننوشتند و مورد متعین نشد اطلاق اعم را و لمؤلفه شعر آنروز که این ناز و ادا را بتو داد
 این خواری و این خسته ولی روزی ماست و در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند

معنی بوده است
 که غیر متباین باشد

عقد و فتح
 سنی یا از نام
 و دلالت بر حرف
 به هر چه
 معنی حرف
 نزدیک به اینجا
 محذوف است
 ای بس که

مثال حذف خلق سعدی فریاد بیت چنان زنی که ذکرش تحسین کنند چه مردی
نه بر کور نفرین کنند مثال حذف طائفه خاص بیت و ادولغا جان شین مصطفی رکنه اند
صاحب تیغ و سر نیزه دار کشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین بهات
و همین در بحث مرکبات و شرح کشته لاجب آلی التکرار و حذف را بعد ضمائر و لفظ خوشن
و اشیا و غیر ذوی العقول نیز و ابود باقی العلم عن الله مثال پیش خریدیم
یعنی پیش را و همچنین اسپ و اسپم و زر بطلانی داوم و یک قبای اطلس از دو گرفته خوشن
بکشتن داوم و آیین مکرره است و فسرش در مقدر و محذوف آن است که مقدرات
سقط صغیر کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی
محذوفات مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم
نگردد و بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موجب حشمت و علم بیان
بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع و اضع بپوسته
و بوسائط من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجا و معنی طویل
القامت سخاوت بنده شمشیر را گویند در ادبی بند شمشیر لازم در ادبی قداست ظاهر است
که سخاوت بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قدر از روی لزوم است اینجا دلالت
سخاوت میو است بود حال از ذکر کم چیز را بوسائط دلالت کند و آن کثیر الرما و بمعنی همان دست
باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رما و بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر همان دست
از روی لزوم باشد چه همانند دستی را کثرت طبع لزوم بود و کثرت طبع را کثرت همه خستن
و کثرت سوختن همه را کثرت رما و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و
کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

عاجل بن
سوی تار
ای حذف
اندر ضمائر
و غیره

نسبت از سخنان ثابت شد که آنچه در نعت با چیز شریک خواهد بود و در حقیقت باید که متعارف باشد
 و هر چه در حقیقت مشترک و نعت متعارف مثال این ربیعان در درازی مثل این خط است
 ربیعان و خط هر درازی که نعت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متعارف
 چه خط خط است و ربیعان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در
 حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مبانی هم اند و نعت
 و شریک یکدیگر اند و در حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مبانی
 یکدیگر باشند شبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه دو چیز
 متعارف واقع شود و متعارف یا حقیقت بود یا نعت و در صورت اتحاد دو چیز
 در حقیقت و نعت تعاریف باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با
 دیگری مشبه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ است تشبیه صحیح باشد چه تشبیه
 افاده غرض نماید و درین مقام هر چه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که لایق
 مثل یوسف است وجه تشبیه حسن است پس زید و یوسف و حسن که نعت است با هم
 شریک اند و در حقیقت هم مساوی و در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود تعاریف باقی نمی ماند
 بخلاف اینکه زید مثال ماه است چه حقیقت ماه درای حقیقت زید است گوئیم که درینجا تشبیه
 بالا صالت نیست چه در اصل تشبیه زید چیزی است که تشبیه یوسف با آن است مثال
 آفتاب با ماه یا تعاریف در عمر و زید از روی تشبیه قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث
 آنکه زید درای حقیقت عمر است من حیث آنکه عمر و یوسف من حیث آنکه یوسف درای حقیقت عمر است
 که زید است ^{این جهت که عمر است} می توان گفت این پارچه سرخ
 که جزوی است از پالچه کلان برابر و تشبیه است یا جزو دوم از آن درین صورت
 این جزو غیر آن جزو باشد و حق نیست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض

نمیکند بلکه دخل افتاده بدیهیات است ازین چه فایده که اینجانه کوچک مثل آنخانه کوچک
 است یا فیض زید مثل فیض محمود راه میرود یا این کرده نان مثل آن کرده نان است و تمیز
 بجای بعینه احتمال یا بمعنی هیچ چیز اینخانه از آنخانه و این فیض از آن فیض و این نان از آن نان
 تغایر ندارد و هر دو یک اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه میانه حرف تشبیه میسرود
 لیکن دروغ باشد مندر است بخلافات اتحاد نان بانان و غیل بافیل و لباس بالباس
 و خانه باخانه چه اینجا بعینه برای میانه نیاید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است
 این جمله هر آینه دروغ است و این کرده نان بعینه آن کرده نان و فیض زید بعینه
 فیض عمر و این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام امروزه
 هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیز را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه
 متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نه نسبتان سرای میسر با کوثر
 و میوه بالغ با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر است و حقیقت کوثر و نهرونی و فواکه طوبی
 و میوه روشنی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف
 شبیه به هر واه است باشد یعنی زید چون مهر واه است چه شبیه یوسف گردید
 که عین مهر واه بود و زید حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر
 حقیقت زید است که انسان باشد هر چه عینیت فرضی باشد و با و صفت فرضی تغایر
 در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار
 است و کلاماً اعتبارات بطلت الحکمة و تشبیه چیز به چیز است که از جنس شبیه بود
 بر حیث لاطائل باشد مانند تشبیهی که عین مصرعه است مصرعه یا بمن چون گل
 درین بستان شگفت حاصل که تشبیه را مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه

و اگر کسی بداند
 اعتبار را بر آن
 باطل می شود

استاد من چون خضر علیه السلام است و چه شبهه در اینجا بدایت بود که امر است عقلی
و مثال وجه شبهه جسمی گفته آمد و اگر شبهه و شبهه عقلی باشند وجه شبهه هم عقلی باشد حتی
محکم نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد نام زیاده ازین است در اینجا ذکر آن واجب نبود
و اما محجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بعضی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول
و گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد بجلال منقول که در آن ترک معنی اول میکنند و مجاز سه قسم بود اول
الیه مثل مشتمل بر تشبیه یا ما اول الیه اطلاق لفظ بود به قرینه زمانه ماضی یا مستقبل یا باضافت
چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی این مرد نهید انتم کی مرد و مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردان
بر مرده نظر زمانه حیات است که پیش ازین بود و من قتل قتیلاً آنکه سلب تیر ازین قبیل باشد مثال
زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب بخواند یا کجا درس بگیرد فاضل را با درس
گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد
و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل بر چند قسم
بود یکی سبب را بجای مسبب کردن مانند آنکه در آفتاب نشستم یعنی در گرمایا
یا عکس مانند روزنه آمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی را بجای بل ضای را بود یا بالعکس ما
گل من پیچ خیز از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من پیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص
است و معشوق عام همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای مظهر آوردن چون
استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس شل گلاب در جره بگذارد یعنی شیشه گلاب جره
بگذارد و ذکر گل بجای جره و مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو دیوار
و خانه گل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا قائل به سبب مجامعتی

اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفائیانیان به از همه و اشرف
 و اجلات و شهرهای و کوهی ایماق صاحب زبان اند و در وقت حرف زدن قلمی و در زمان نیت
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سندر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف اندازند مانند
 سندیان و در هر فرق و در هر صفت یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف
 و همچنین در این صورت لفظی که از زبان اهل زبان برای غلط باشد مثل خلطوم فیل بجای
 خلطوم فیل یا دیفار بجای دیوار یا کاسی و بای بجای کار و بار یا دواتشین بجای انگشتین
 یا شو بجای شب و کلمه بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران غلطی یا قافیه هم افتد هم سندیان
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل
 طبعیدن و فهمیدن و بلعیدن و در الفاظ عربی و مانند شد شد و فرلف و مزیت و
 نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده
 باشند سندیان باشد اگر چه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن
 نمایند یا علی العموم تلفظ بآن رواج دارند بوج نهم و میان فرق اشعار تقدیم و تاخیر
 و تشریف دیان و اهل زبان بر صاحب خود مخفی نمایند که روزمره ایران بعد شصت
 سال متغیر شود و در هر دو دهه شصتین فصاحت بهم رسند و تصرفات تازه در آن بکار برند
 پس شعریکه در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارتست
 از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجره الامانی
 نوشته شد باقی از نخل باید شنبه بر جمع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی تورات
 متغیر نشود چه توراتیان مالک این زبان نباشند و صفحهای فارسی سواست شعر گفتن
 درین صفت یافته میشود لفظی چندان مخصوص با اهل زبان است که در تشریف بانی که نقل شد

اینکه بعضی علماء را با وصف معلولات و الفاظ غیر مشهوره همین حال رود و هیچ آن شخص
در تامل و مزاولت لغت است و شریانی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود
و قسم است یا بر وضع اهل زبان بدان الطفت و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در سبب رواج
نماید بلکه نشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با آنها پوچ شمارند و هم
آن تیز نازند یا بر وضع اهل منند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاوره مقصود نیست
بلکه عدم اقتیاد در فارسی ایران و توران چه مندیان آنچه در کتاب یافتند بر این عمل کردند
در میان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت وزن
و قافیه در نظم بضرورت جمع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگ از گذشتگان
یا از جهت عدم اجتماع فصحا در آن وقت بر احتراز و اجتناب از لفظ و عبارتی دستمال
نمودن چیز دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوستان
یا آمیزش یا ترکان و بودن در بعضی شهرها که جمیع ایرانی و تورانسانه باشند یا اقتیاد
کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره ما را ایشان و بر تکلف سیاحت
مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجازاً و اختصاراً
فرقی در ایران و توران و بے تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت شب از
مطرب که دل خوش باد ویرا پس شنیدم ناله جانسوزی را چه او درین مقام مانع
قافیه بود و دیگر شعر عربی طالع مادر روزگار چه که بود چنین پرورد در کسار چه
پس بجای پورگنجایش نداشت و این سوای تشریب مصافات الیه استعمال در فارسی
نیافته و نقد از مصطلحات متاخرین ایران است و هیچ قافیه نثر را نماند مثال از بسکه
دلبران چهل طرف دشتاقتند و تیرهای خار او در بجانب مخالفان برافتنده قیامتی در آن صحرا

لا محال
که این شعر
فاجران گوید

بیت این که در
وزن این که در
کتاب این که در
چون این که در
این که در
خوب این که در
بیت این که در
نسخ این که در
مبتدا این که در

قیام نمود مثال دیگر یک تنگه به چنگل میزد و پگاه نگاه بمن کرد و پگاه از نگاه بیرون آمد
 مثال تکلف عبارت بطول فرزند بر چنگل که نه فلک زمینه های راه رفتن آن غیثو اندیشه
 بر آمدند انگونه عبارت ها چون خواص را وقت تصنیف دست میداد و در عوام را در آن
 نداشت و از سبب عدم سماعت و حسیب روزمره خوب نمی باشد هر چند در تیره
 بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آموزد که اگر این حرکت عمده کرده بود مرگ ملازمان
 که بسیار رسیده بود و شش پیک ندریده بود و در پنج سته جاندار شده و چنین
 می باید فلاسفه اگر عمده این حرکت کرده بود یاس کرده و بسیار سیدی یا میرساندش
 و نتیجه نیک نمی دید یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت طلسمانی بر تخت خلافت جلوه فرما
 دارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر جمعی از مغنیان خوش آواز و نغم
 آشنایان بر می پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آراشدند موافق روز
 چنین باید نوشت یک روز سه بندگان اقدس سوار تخت می شود
 امرای دولت هم همه حاضر می شوند و چند تا مریط خوش خوان دولویان رقصان
 پیش پیش راه می روند جلوه ریز متوجه می شود باغ شهر آراشدند و دیگر در روز حضرت
 خدیو که همان بر تخت مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پر پیکران رقص
 هر چه زودتر متوجه باغ شهر آراشدند و سوامی این در هند چون باد شاه توران
 ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت گورکانیه بطول انجامید تا انوقت که از
 بدنهاوی و سپه درونی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از دلی خروغ
 است بحسب ظاهر هر که بنام نامی بادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله
 ملکه و سلطان که در نسب بهشت واسطه ملحق با حضرت میشود و آنحضرت بچار واسطه

له شیخ سعدی علیه الرحمة
 مسجع کاه و پگاه در پیش بودیم
 بنی مسجع و شام ۱۲ جلوه
 کسیت خانه در پشت بایض
 و ب کرم جلوه آید در زمان
 مننه یا ادب کردم ۱۲ جلوه
 خذت الفاذا اجداد و خند
 خذت خلعت ۱۲ جلوه گورکانیه
 کاف اول تانسه کاف
 جانانی غار سے موافق زبان
 خزان و موافق اهل زبان
 پیش اهل ایران هر دو کاف
 فاست و منسی گورکان ۱۲
 و که کانه منسوب بدلا و بعضی
 لاجن کانه نام شهر است ۱۲
 ۱۲ جلوه ظهیر الدین محمد بابر

بحضرت صاحبقران میسرند از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت ولده دهندستان
 شدند بکینه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نماندگر بعضی که طبعیت خوبی داشتند
 و در اندک صاف را از در و جدا کردند پس بر روزمره نویس و جب است که روانی و عبارت
 پیدا کند و تحصیل بر روزمره ایران از اهل زبان یاد اندک زبان کتب روزمره
 که رواج یافته مند است در مکاتیب جاری دارد و گفتگو آناس علی قدر عقول هر
 و اگر مخاطب شخص زبان از آن کتب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد
 ما درین مقام برای مثال دو رقع می نویسم یکی بروضع اهل زبان و دوسم بروضع
 اهل نهند و هر دو در محاوره خوب و چست رقع بروضع نهند بیان
 برادر عزیز تر از جان سلام الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز
 مشعر صحت بدنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با ستر جان استن صاحب
 معرفت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر
 دامت فوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعته
 فوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطور که از قلم سعادت رقص
 ریخته شده بود بکلم و کاست و بمن نشین شد چون این بی سرو پارا با خانصاحب
 مدد و نیاز می و اخلاصی است و پیوسته جوایمی نویسد صحت ایشان می باشم از در فیت
 احوال خیر و شتال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان انقید رسر و
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بروشن ترین و جوه نقین خاطر است
 که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان اساعی و متوجه رونق کار آن برادر
 خواهند شد خدا و عمر و دولت این بزرگ میفراید درین زمان آشنائی که بکار آشنا بیاید

لله کلام نسیتم با مردم زبان را از عقل ایشان

بیاید ایشان مستند دیگر آنکه در نیولا میر محمد علی صاحب خسر پوزہ خود را نزد من آورده بودند فرمودند کہ شتا تصدیق کشیدہ این بیچارہ را نزد نواب نصیر الدولہ بہ بریدہ التماسا کردم کہ نواب صاحب مو صوف ہمراہ فرج مرہٹہ کہ برائے تحصیل تقاضای پاقیات نواب علی بہادر نزد بالاجی آئندہ بود روانہ باندہ شدند ہر گاہ قرین صحت و شادمانی مرحبت خواہند فرمود این سعادت حاصل خواہم نمود و از خبارتانہ این است کہ در میان سواران مرہٹہ کہ برای نگہبانی خیمہ شب گرد نواب علی بہادر فرود می آئند و مردمان مرزاغنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازین طرف بکار آئند و پنجاد و دو آدم از الطرف کشتہ شدند و مراد خان و عنایت اللہ چروہ زخمی و زخمیہ رسیدند زخم کاری بخورہ اند در یک ہفتہ غسل صحت خواہن کرد لیکن خوشدامن عنایت اللہ عرصہ بر من تنگ کردہ است ہر چند قسمیہاے سیخورم کہ نزد ترشفا خواہد یافت دست از گریہ برنیدارد و مرزا صادق ملتانی کہ خدا اورا بیاورد از خوشدامن عنایت اللہ بسیار خوش بود و دوسے گفت این زن بسیار نیک نہاد است سوای پرورش پسرو دختر و خبر گیری و غوررسی و امداد ہر چیز سر و کار ندارد درین رقبہ خلاف اہل زبان و لفظ است کیے خستہ بخورہ دوسے خوشدامن دین ہم از بہت رواج ہاتی ہمہ صحیح و خوب اگر کہے انقیاد بنویسد بسیار غنیمت است رقبہ دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد از دعا معلوم باد کہ ذریعہ سعادت مندے مشرفوید صحت و متضمن ورود در کلکتہ و ملازمت جان مستین صاحب ہمراہ جناب خانصاحب والا مناقب مخدوم مولوی عبدالمقادر خان بہادر مصحوب آوم شیخ قطب الدین صاحب رسید

و مطالب من کل الوجوه حالی شد داعی شمارا و جناب خانصاحب محمّد دوم مدّوح
 خصوصیتی هست و خصوص سفارش من معی آن جانمیر البته که زبان قلم را متحرک خوانند ساخت
 جناب اقدس ایزدی این بابا را جزای خیر دهد خوبک شخصی است کسانیکه در جنب ایشان
 نام آشنائی و آشنای پستی می برند مرگ پدرم که راه دروغ طی بینایند این لاف و کزاف
 از دهن آنها زیاده است بخدا می دهد لاشریک له که این مردان در زمان و عجوبه روزگار
 است دیگر اینکه در نیو لایمیر محمد علی صاحب برادرین خودشان را نزد من آورده بودند
 که ایشان را نزد نصیحه لایمیر لایمیر برید التماس کردم که نوابصاحب مدّوح بهیای قشون
 که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا را و بگنجی کالی آمده بودند بانه
 روانه شدند هر وقت که مع اخیر تشریف بدو تهمانه می آرند این سعادت حاصل میکنم
 و چاره اینکه سواران کشمخانه را که گرد او تاق نواب علی بهادر می بوده اند با مردان
 غنی بیک درسم شریقی اتفاق افتاده است و دو آدم از نظیر و پنجاه و دو نفر
 از انظر بدم گار رسیدند مراد خان و عنایت الله در خمی در او تاق خودشان آمدند
 و رنگی دارند بخت از آمد و رفت ممنوع خوانند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند
 محنت دارند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بجوای داد و من از حرکات این زن آیدم
 هر چند دل می دهم و قسمهای غلط و شاد و میخورم که جلد اندیشه نیست دست
 از سر و سینه زدن بر نیست دارد خدا بامرزد مرزا صادق طعانی از مادر زن عنایت الله
 بسیار راضی بود میگفته است که آن زن خیلی نیک نهاد و عقیقه است سوای پرورش
 و مرعات احوال سپرد و خرد و اما و با هیچ چیز سرد کار ندارد و درین شربت تکلف خود را
 باید که بنده و مخلص نیازمند و داعی انیم و داعی انیم و داعی و آخر داعی و آخر داعی و آخر داعی

خطاب در مقام

بیاين نيمه انيقه نيمه لطف عنوان و وثيقه عطف طراز و محققه شريفه عنايت مستحون
 و صحيحه عنايت عنوان و مكاتبه سرت مضمون و مفاد و سبب سبب معاضده يا محافظت
 عنوان و ملا طفره رافت طراز يا رقيه سرت شميمه يا قومه دل از غم پر و انديشه
 عنايت سرشته يا لطف نامه عطف شنامه يا مشكين ختامه و اگر از طرف انكس
 باشد نياز نام خصوصيت طبر از ياد رقيه اخلاص نشان يا رقيه صداقت عنوان
 يا محتره آفتم داعي يا خلاصه كور سواد خودم يا سطون نيا ز آئينه ذريعه اخلاص نشان و
 محتره آفتم داعي و خلاصه كور سواد خودم در سنده و ستان رواج ندارد و اگر سري
 خود باشد چنين بايد نوشت خط سرت خط مکتوب سعادت عنوان رقيه سعادت
 شميمه نوشت انانيت سرشته يا از جندی طراز و بهاني بزرگ چنين توبسيد و الانا مه
 كرامت شنامه يا مشكين ختامه يا ولا نيمه كرامت عنوان يا عالي حقيقه عنايت
 مستحون يا بايون مفاد و رافت طراز يا مراسله عظمي مناعت مضمون براي رسيدن
 خط از محض سبب گوي گريبان و وصول گرديد يارنگ و وصول رسخت يا طراز استين وصول
 گشت با چهره و وصول بر اثر خست يا گل و تار و وصول گشت يا از برقع جفا جلوه گر
 كرد يا سرت چشم وصول گرديد يا مطر بطراز رسيد نهان شد يا طبل و وصول نواخت
 يا علم و وصول بر افراشت يا خال زخاره و وصول گشت يا شان كش طره و وصول گرديد
 براي خود رسيد يا وصول يفت يا سر و افزاي سپه گرديد يا روشني و پره مشتاق افزود
 يا دست آشناي اين بي سرو پاستد براي بزرگ عز و رود انداني و اخست يا شرف و رود
 بخشيد يا بذروه صدر و رتقي نمود يا به پيراي و رود و زمين پذير گشت يا بحبله صدر و
 متجلى گرديد يا منطج مرآت و وصول گشت يا نقش پذير لوح صدر و رشد يا پور و كرامت بود

می کرده باشند همین فقره اخیر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
 و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینو لا باشد و این روزها و
 درین عرض مدت یاد در محیط ایام یا طرف مدت بهین معنی شیوه صاحب زبان
 بود بر آس رفتن همسر از وقتیکه تشریف شریف فیض آباد از زانی داشته اند
 یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد اند فیض آباد
 تشریف برده اند یا فیض آباد قدم رنج فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد
 اند بر آس رفتن بزرگ از وقتیکه در مسمیت از مسمیت سعادتمندان افزای
 فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت توأم سکنه فیض آباد را سعید و این فرموده
 یا عنان توجه به فیض آباد محطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلوا زمان
 والا بصوب فیض آباد بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات فیض آباد اتفاق
 افتاد یا بانتهاز الویة عالیة فیض آباد را مشرف فرموده اند بر آس رفتن خود را از وقت
 غیوب تا این زمان و از وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه دیدنیها موقوف طی
 منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا روانه
 آنطرف شده اند یا شمار مفوض سجده نموده ام یا قدم راه گذاشته اند یا سفر
 گزین شده اند شکوه و ناشی ز رسیدن خط از بزرگ مدتست که از عدم مردم و
 والا صحیفه در نگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره از شب دیسجور نباشد
 و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه در نگاه
 مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از رسیدن نویدی از ان جانم
 یا کتابی از ان سعادت نشان در نگاه هم باقی عبارت اول بدستور برای خود مشرب

الفاصله بین رفتن و آمدن

مجموعه دانش سنج

میسازند و قبله و کعبه من یا قبله من و براس همسر برادر صاحب سراپا لطف و احسان
 معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عیادت از برادری که توأم بود با یکسال بزرگ
 باشند و اگر عیانی نبود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است براس کو چاک
 برادر جان عمر کا مگر اقبال نشان سعادت توانان سرمایه سعادت دار خجندی جان
 خجسته نزادی آرام جان مرهم سینه رحمت روح آسایش روان نور البصر قره العین
 مردمان دیده شرافت غره ناصیه سعادت عزیز تر از جان ^{دل} املیت حب که قابلیت
 چشم چراغ بهروزی شرف نسب فرخنده حب ارشد اعزاز شجره حیات جاودانی
 شرحین آمل و آمانی باشند یا از مانده عنایت ربانی زلزله برای مسرت و کامرانی باشند
 یا در حرارت چارس حقیقی باشند یا در سایه عنایت از کس محفوظ باشند یا از جمیع
 بلیات مصیبتون و از حوادث آسمانی مأمون باشند باقی دعایه برای جمیع مراتب
 سابق رقم پذیر گردیده انقیسم دعایه موافق طبع مهندیان باشد و عمرت باد دعای
 زباندان باشد ازین فقره مافوقه برای تحریک کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است
 و این از برای برادریت که بسیار کوچک باشند چرا که همین القابها براس فرزند هم
 نوشته میشود برای برادر کوچک که همسر باشند برادر صاحب شفیع و لنواز برادران یا
 برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
 و جان القاب همیشه بزرگ القاب مادر است الا اینکه بجای والده لفظ همیشه بنویسند
 و برای همیشه همسر اگر بزرگ است همیشه صاحب شفق مکرمه بنویسند و اگر کوچک و همسر
 باشد همیشه شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب خیر برای او
 مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقره که سابق در القاب

س
 توأم بود با یکسال
 بزرگ
 عیانی نبود
 دو ماه و سه ماه
 هم خردی و بزرگی
 معتبر است براس
 کو چاک
 برادر جان
 عمر کا مگر اقبال
 نشان سعادت
 توانان
 سرمایه سعادت
 دار خجندی جان
 خجسته
 نزادی آرام
 جان مرهم سینه
 رحمت روح آسایش
 روان نور البصر
 قره العین
 مردمان
 دیده شرافت
 غره ناصیه
 سعادت عزیز تر
 از جان
 دل املیت
 حب که قابلیت
 چشم چراغ
 بهروزی شرف
 نسب فرخنده
 حب ارشد
 اعزاز شجره
 حیات جاودانی
 شرحین آمل
 و آمانی
 باشند یا از
 مانده عنایت
 ربانی زلزله
 برای مسرت
 و کامرانی
 باشند
 یا در حرارت
 چارس حقیقی
 باشند یا در
 سایه عنایت
 از کس محفوظ
 باشند یا از
 جمیع
 بلیات مصیبتون
 و از حوادث
 آسمانی مأمون
 باشند باقی
 دعایه برای
 جمیع مراتب
 سابق رقم
 پذیر گردیده
 انقیسم
 دعایه موافق
 طبع مهندیان
 باشد و عمرت
 باد دعای
 زباندان
 باشد ازین
 فقره مافوقه
 برای تحریک
 کافی است
 آدم وقت
 تحریر مختار
 کار خود است
 و این از برای
 برادریت که
 بسیار کوچک
 باشند چرا که
 همین القابها
 براس فرزند
 هم
 نوشته میشود
 برای برادر
 کوچک که
 همسر باشند
 برادر صاحب
 شفیع و لنواز
 برادران یا
 برادر صاحب
 بسیار مهربان
 یا برادر صاحب
 مهربان
 برادران یا
 برادر مهربان
 آرام دل
 و جان
 القاب همیشه
 بزرگ
 القاب مادر
 است الا اینکه
 بجای والده
 لفظ همیشه
 بنویسند
 و اگر کوچک
 و همسر
 باشد همیشه
 شفیقه بسیار
 مهربان یا
 غمخوار
 برادران و اگر
 کوچک ترین
 القاب خیر برای
 او
 مناسب بود
 یعنی جان
 عمر سعادت
 سرمایه عفت
 پیرایه باقی
 فقره که سابق
 در القاب

فرزند و برادر مقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجای
 پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگری یعنی از زمره
 ارادلی باشند آنوقت هر چه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله وزن عمو
 و وزن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسرانند در القاب مساوات با خواهر
 کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همیشه صاحب عمه صاحب خاله صاحب
 و مردم خانه عمو صاحب قبله یار و نوق خانه خال و الا جناب و اگر بسیار کوچک باشند
 عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مردم خانه عموی مهربان یار و نوق خانه خال مهربان
 و برای خال و عمه شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
 باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد القاب موافق عمر
 است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز
 برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عرضه
 یاد کرده آمد و بر آید بادشاه و پادشاهان پادشاهان از طرف امر عرضه دشت نوشته میشود

مرشد زاده عالمیان و امام اقباله

میرساند

شاه عالم بادشاه غازی خلدی ملک

بزرگ و عرض

عجده ای جانشین زمین خدمت بلب ادب و خال علیه علیه ای چهره مالیده بموقوف عطر
 یار یافندگان درگاه کردی سجد و گاه حضرت غلبه جانی خلیفه الرحمانی میرساند
 از طرف پادشاه برای پادشاه محمد وادرجان آفرین و نصرت حیات سید
 المسلمین مشهور ضمیمه صفوت تخمیر رازنده و گناه سلطنت و کشور کشائی و زمینده سرور
 خلافت و قربان زوای شایسته ای که جهان پناهی و سرور خطاب شایسته ای

درة التاج اہبت و شہر یاری و یاقوت اکلیل مملکت و تاجدار می و ارث نگین دولت
 صاحب ملک ملت الخاقان ابن الخاقان شاہ جمہا حضرت زمان شاہ خلد اللہ
 ملکہ و سلطانہ و افاض علی البریۃ برہ و احسانہ گردانیدہ می آید القاب برای نوکر
 آنچه معمول بنجا است قدیم اخذ بہت قادر بخش بعافیت بودہ بدانند معتدی حیدر علی
 معلوم نماید و اگر غلام است برخورد احسن علی ہم مضائقہ ندارد اعز
 لاکہ کروری لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار مرزا رمضان بیگ بعافیت باشند
 القاب از طرف امرای نوکران جلیل القدر اعتقاد و دوستان
 عالیجاہ رفیع جایگاہ شہاست و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علیخان
 بہادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سہمی القدر رفیع المرتبت
 عزیز القدر وجہ اللہ خان بہادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت
 گرامی قدر رسید نصر اللہ خان بہادر القاب اول و آخر از القاب میانگی در مرتبہ
 زیادہ است و براسے لازمائی کہ فی نفسہم مرتبہ عالی داشتہ باشند مہربان و توان
 و از طرف وزیر براسے مہفت ہزار بیان برادر مہربان نوشتہ می شود و از امرای
 براسے بعضی جامعہ داران و تعلقہ داران و عمال کم قدر شجاعت شعار و ثوار
 ہا و بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقہ دار ہند و باشند دیانت شعار یا
 امانت شعار و دیانت و ثار لالہ پنجاب را می محفوظ باشند از طرف بادشاہ برای وزیر
 و دیگر امرار کن سلطنت القاہرہ عضد الدولہ الباسرہ سیف السلول بازوی شاہنشاهی
 ریح مصقول ہو کہ دشمن گاہی قدوہ مخصوصان در گاہ زندہ فدویان دانش و ستگاہ
 محرم اسرار باطن قدسی موطن خواتین قدر قدرت مطمح انظار عنایت بی غایت

ہمیشہ دارد اللہ تعالی ملک و سلطنت اورا و بسیار کند بر خدای تعالی و دشمنان اورا

منزلت و سیاق و روشد

سلاطین فلک شوکت عظمیٰ الامیر اشرف الود را بنیایات خسروانده و هر اتم خدیوانه
 سیاسی و مفتخر بوده بدانند و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزرا بنیاد آورد
 این القاب سوامی و وزیر برای کسی است که همسر وزیر باشد و الا برای دیگران
 همین قدر کفایت می کند مورد عواطف شایسته شمس نظر الطاف خسروانده
 لائق العنايت و المحرمات فدوی خاص الخاص جا بنابر سایر ایا اخلاص فلا فی
 بمرحسم شایسته امیدوار بوده بدانند و چیز دیگر سوا القاب است که آرزو آداب
 گویند و این بالقاب ملازمان محمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خود
 و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو همسر
 لیکن اکثر تجریمی آرند برای همسر بعد از خودی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان
 آن طو لے دارد و گذارش خدمت میدهد و دیگر بعد متمنای خدمت سراپا منفعت
 که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بعد تقصیر عذر خواه مرفوع را
 قمر اعتدال ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت
 و مجالست سامی که تقریرش را نهانی گنجایش ندارد و منطبق ضمیر خورشید تنویر میگردد
 و دیگر بعد اظهار شوق بے اندازه که منتج خوشدلیهاست تازنه است یعنی استحضال دولت
 موصلت که پیرایه شاد مباهجت است و اوضح رای جهان آرای خورشید اخلاص
 می دارد و دیگر طائر تیز پرواز خیال را از هیوس گنگره نقای گرامی که چندی حصول آن
 خلاف طبع بخت ناساز است باز داشت تا برش قلم را بمیدان بیان جولان میدهد
 و دیگر بعد رفع خار اشتیاق صحبت های رنگین بشراب تصور تلافی حبابین که بهترین
 الغامات و اشرف مواهب و اهب العطایا و نعم الا لا است مرسم صفحه خاطر

راخت و خاخر نهوده می آید و دیگر بعد تر نیزین شاید داستان و لتواز اشتیاق ملاقات
 شریف تر بود عبارات دل از غم پر داند و لباس فقرات رنگ از دل بر پا فرغ مسجع
 حضار مجلس سامی بنیاید و دیگر بعد جهان جهان متنا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام ^{ماضیان}
 خضر و الیاس از عهد شماره یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه دهد و دیگر
 مداو خون دل و جگر که از نیرگی نجات بسیار می بینند و در مجرّه دیده ریخته سطر به چند
 از قصه پر غصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک شرکان می نگارند و دیگر خامه بریده زبان را
 که زبانی ندارد و چایار که با وصف بیزبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص زبان رازی
 نماید لهذا بودی مدعا عطف عنان می نماید و دیگر بعد هزاران هزار متنا و گوناگون مدعا
 که گوهر رشته هیچ تقریر و یاسمین شاخ هیچگونه تخییر به نمی تواند شد حاشیه نشین
 خاطر لطیف منظر می سازد و دیگر بعد بیان افسانه جان سوز سنگ آب کن
 فراق که خانه فی قلم را که بتاتش میسر بود و دومان و دوات را سیاه کرده و دوازده
 کاغذ بزمی آرد و حرفی از مطلب بقلم می آرد و دیگر بعد سلام موالات ارتسام و چین پیرا
 بهارستان اشتیاقی که وقت تخییر آن بالیدگی شاخ گل بشادابی قلم نمی آرد و بدین منظر
 مشام مدعا اعطر نیز تقریر نماید براس بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش
 میسر بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و ارادت که طریقه ستوده
 فدیایان عقیدت شعار و شمه برگزیده کمتر آن خصوصیت و ثار است جاگزین مساج
 سعادتمندان مجلس عالی می گرداند و بعد تر نیزین گوشه دستار افتخار بگل نسرین خدمت
 توانان عقبه علیه آرایش جبین اعتبار بگردن تعلین جادوب کشان سده سینه بعرض
 حاشیه بوسان بساط شرافت مناط می رساند بعد غواصیهای متواذیه بجا ^{برق}
 حاشیه بوسان بساط شرافت مناط می رساند بعد غواصیهای متواذیه بجا

بامید و روانه دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیره سعادت دو جهان
 ضمیر آن باشد معرض ضمیر مخیر بر لبه سحان محض است و منزلت میگرداند
 داعی برادر اوت بر دوش بند حلقه عقیدت در گوش قلبش ^{پناه} غلامی
 بر سر نهاد و داد جبار و کبشی بر بوسان ^{آستان} بندگی داده بجای جناب قل لار
 اقسامیان والا قایم عرضه میدارد این آداب مخصوص ببل ولایت است کترین
 عقیدت گزین که کار از دستش بر نمی آید و ذوی ارادت آگین که چهره نیازمند
 بنارزه سعادت می آید مرفوع رای بدر اعتلا ^{جمع اقدام} خدمت ذوی الاحترام میگرداند
 بعد اید ^{پایه فرستادن} صید بهارستان لاله و یا سمن ضراعت و انگار و اتحات صد کشمیر
 شگوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شاعر منطبع مرآت باطن قدسی موطن
 می گرداند تعدد تشبیه بانی اعتقاد ستانت بنیاد که بصاعت سعید آن خسته نهاد است
 عندای مافی الضمیر بر غرقه اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت
 و خاکساری و تحسین دعای غلامی ^{مضمون ساختن بر تکیه} و بشارتی بعد عرض معروضات می پردازد
 بعد کوشش معروض میدارد و بعد ^{مضمون ساختن بر تکیه} میگوید که محقر واریغان ناچیز از فدویان ارادت کیش
 برای پیشکش بار یافتگان حضور فیض گنجور است معروض داشته مخصوصان جناب فیضاب
 می گرداند بیکاب بهیچ میرز خود را که عبارت از صنوف فلک و انوف خدمت باشد
 شایع ملازمان کرباس فلک حماس گردیده بعرض اظهار بار نصیبان ^{اقسام} اوقات
 دولت ابد مدت میرساند اینهم خصوصیت بابل زبان دارد برای خرد و بعد دعای
 واضح باد یا معلوم باد بعد ادعیه و اشیاق دید و بوس مشهود خاطر سعادت
 و خا بر باد بعد و بجای ترقی درجات و توضیح حسنات ^{دعای} نقش پذیر ضمیر آن حبان عمر باد

بعد دعای بی شمار متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات فیضی و وصول لطائف
 الهی و فتح باب بعد دعای عمر و ملازمی و تحصیل سعادت دنیوی و آخر وی دریافت نماید
 بعد دعای است که سرمد دیده اجابت است معلوم آن سعادت سه طریقه یا دو
 سلک گوهر آیدار دعای سه طریقه الاجابت را که برائے صحت و سلامت آن آرام جان
 سعادت نشان است آویزه گلوی قلم ساخته بعد عار پر داخته می آید غنچه یا سمن مج عار از پیش
 آستین ساخته نکبت جانفرازی بیان مطلب بشام کاغذ مفضوض ننوده می آید بعد
 دعای متکاثره و آرزو ^{خوب} ملاقات شما که گشت نصیب را تحریر آن موجب
 تجالت دمی چند و چند است و اضح باو چنین چنین دعا و گلشن گلشن اشتیاق حواله
 ترشح رگ ابر به قلم ساخته طریق اطباء مقصود می بویم بعد پیرایش مختبره دعا علیا
 رنگارنگ اجابت و تاثیر و زیور زاله با سه نیم شبی و گریه با سه صبحگاه سه بد است
 و دعای کسم دمی گویم عزت و از یاد و آنچه می نویسم حالی خود کن باید دانست که در آداب
 بزرگ شده است که اگر در القاب لفظ میرسانند مذکور شده باشد در آداب
 معروض می دارد و باید آورد بیان حال بعد آداب السجده که خیریت
 طرفین حاصل است دیگر محرابی حالات تا زمان تحریر مقرون بسجده و آورد آداب است
 شکر و قیناس پنجاب و امشب العطا یا که شبها خوش بروزمی آرم و نوید صحت و
 سلامت آنجناب یا انقبایه آن کرم فرما و هر چه مغل آن یا آن عزیز ترا در جان و هر چه مثل
 آن ابرم آرب یا انصی المطالب یا اعظم المقاصد یا شرف مراد یا حسن
 مقصود یا بهترین آرزو یا اگر مرغبات یا مصلحت یا مامول یا مطلوب یا
 مستعدی دیگر یا غم نماند بزرگ کل است آداب ستایش و سپاس آفریننده بسیار

یا بهرین منوال یا بهرین پنج یا بهرین طریقه پسندیده یا بهرین خط یا شیوه حمیده یا بشمار
 احوال صحت شمال یا بشمار بر تمام عظوف شائم یا سعادت شائم یا کرام یا صحت
 غایت مشون و همچنین ^{یا بشمار} بهر یک متضمن صحت مزاج و مزاج مع ^{در ششده} سر و زبان
 جمیع لحظه و تبعه یا بشمار صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی از صحت یا خیر از صحت سر و افزا
 خاطر نگران یا سرست پیرای دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خفا یا خفا
 اجبا یا طمانیت بخش خفا طریقه اران باشند یا باید بود یا سر بلند یا بخش و مبالغت افزای
 بیقدردان و قدر افزای بی سرو پایان که موجب تشنگی خفا طریقه باعث سکینه دل خلاص
 گردد یا خفا طریقه از آن تواند بود یا اگر بهرین پنج تجسیر بر تمام سرست افزا
 خفا طریقه دوستان می بوده باشند دور از لطف و محبت یا بعید از غایت
 ورافت یا سعادت و اجنبند یا منافی شیوه ستوده یا منافی ^{هرانی} سیرت
 پسندیده نتواند بود زیاد و حداب زیاد و اطالت موجب مبالغت است یا زیاد
 زیاد است زیاد و خیریت یا زندگی و نیاز زیاد و چه بر طراز زیاد و چه بر اشتیاق
 چه نگارش رود یا چه بر نگار و یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و قبال
 و ترس باد یا عمرت باد یا ساده دولت بود و فائض الحیود زینت پذیر باد
 یا چار باش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عارے
 فارغ شدیم ممت بر این آورده که سطرے چپ بر متضمن بیان طریق مجمع و کید کردن
 فقره مقابل فقره نوشته آید پس گویم که بر شائق صاحب طبع متخف نماید که مجمع در نثر
 مقابل قافیه در شعراست مثال آن زمینده مسند ابهت و ایالت و بر آرنده و ساد
 الهت و جلالت ایالت یا جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهرستان

دوستی تازه گم دید و نهال مراد خاطر خلد صان بر خود بالید گردید یا بالید قافیه دست
 و درین شمر ضربه است که آدم اشعار بسیار از اساتید مشتعل بر تعریف اسپ و شمشیر
 و جامه قبا و خاند و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر
 اشیا از قسم حادات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و
 بیان اندوه و جدائی و مذمت اشیا و داشته باشد تا هر جا که مناسب دانند
 صرف نماید یا خود برگشتن موافق مقام قادر باشد و سوامی این نظم اثر هر چیز را و باید کرد
 چرا که مراعات نظیر در شعر خصوص در بدایت کلام موجب تر قی کلام میگردد و بشود
 هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن در رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق
 خیاطت بود واجب شمارند و این را براعت الاستمال نامند و در ذکر گازر
 لفظ شست و شود آب دریا و سفید و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت
 از قسم بن و متاع و دوکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن
 به پنج شایسته باید مثال قعده و رطلب خیاط تا قیاس نور
 آرایش قامت مهر واه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت
 و عالیجایی و گوی گریبان عظمت و ابهت دستگاہی آشنای سوزن ترقی نمایان
 با و رقعہ در تعریف قصار یعنی گازرنه قصار سپر ماه طلعت
 که ماه و رفته محال است که پیش او سفید شود و خنجر گازرنه سر و قامت
 که داغ عشقش آذول نظار کیان بعد از هر ارادت و شونزد و صفا
 آب روان در جنب لطافت بدنش اگر پیرا سر بر سنگ زند آبرو می نرارد
 و عکس آفتاب در دریا چیده باشد که با عکس روی جهان افزونش تمامی بر آرد

ولبس القند و فرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سر لوح یک کتاب و صحیفه و نسخه
 و مجموعه و عنوان با کتب و لمعه بابر و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون
 و استوانه با ایوان و رنگ پر داز با تصویر خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره
 و نور و فروغ با سیما و حسین و نکبت و شمشاد با گلها و شکوفه با کشمیر و میوه و هر چه
 مراد آن با نهال و نهال و هر چه مراد آن با باغ و عنایت با گلستان
 و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند
 بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی به تعریف و توصیف آن پردازند و صفت
 و موصوف و هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را
 گوهر شاموار و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش شریا شاداب
 و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز و نیز را جهان تاب و خطم و عالم افروز
 و چیز را با چیز تشبیه کنند و آنچه مناسب تشبیه باشد در تشبیه ثابت نمایند
 مثلاً قلم را با شبنم تشبیه کنند و گویند که عنان شبنم
 قلم را بصحرا می دانند و عطف می سازند صحرا و عنان با قلم مشابهت ندارد
 مگر با تشبیه به که شبنم نیز است یا هر چه مراد آن بود همچنین عسل و کلام را
 باشد و لیلی و هر چه ازین قسم تشبیه سازند مختصر اینکم چیز را بدل و زبان و فکر
 دارد و آنرا بمعشوق و تشبیه مناسب دانند و آنچه دران روانی یا بند آنرا با تشبیه
 آن و بعضی چیز را لطیف را مثل گل یا محبوب و خوش بیان را
 با طبع طوطی و عاشق را با طبل و قمر و در و یک دیده و هر چه سیاه باشد آنرا ابداد
 و با چیز را سیاه و دین نثر القاب مع دعای مقرر است تا لیلی آفتاب عالم افروز

محل نشین برج حمل است پیوسته سیاهی مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت
 و نهال خوش شمر بوستان ایهت و جلالت هم آغوشش وصول باد خواب این
 فقره چنین باید نوشت تا شاید نیز غنیمت محله نشین برج حمل است همواره عروس
 معای آن نعل پنهان محبت و یگانگی و آب آئینه گیسو و فخر انگلی دوست
 بدوشش حصول باد هم آغوش هم کنار و دوش بدوش و عثمان و عثمان
 و ردیف و هم محل و عثمان و دست در دست درین مقام قائم مقام چه گیر اند
 و آن صفات را اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع صفات
 صفات بچین پذیرسانند مانند ایهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت
 و نامداری و ثروت و کامکاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت
 و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بابت و جرأت و جزالت و دالال جابه
 و ایهت و سنگاهی و زهد و تقاد و محمد شرافت و عقل و متانت و حکمت
 و فطانت و محبت و و داد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست
 و فخر انگلی و دالالتاری و خجیاری و محبت و ولاد و صدق و صفا و دوستی و
 موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی و دوامانی و
 خجسته خاندانی و عالیشان و بلند مگانه و فصاحت و بلاغت و رعایت
 و لذت وجود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فتن و فهم
 دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهد جمال پری پیکران الفاظ نگارین
 از سرم رفت و بر زمین افتاد و بیاد صحبتها گرامی به شرف و کزیر و بر جوی
 رگ دیده را کشاد جواب بنظر راه مصلحت ان معانی نامه سامی که نگار خانه

چنین بود بخود مشهور و بجا که غلطی در هیچ کمال جلب داد خدمت ملازمان
 بشیخ و دو دول پریشان را در گنبد افلاک بحیب دم صفا و مکتوب را بابرگ خنکین
 و ریاضین و بین السطور را بانهر و خیابان و معانی را باجواب هر دو پرزادان و
 هر چه مراد است آنهاست بنماید

خاتمه و تاریخ ریخته قلم بر عت رنم نشی بهیدیل و سهریم محمد الوارثین تسلیم

شکر خدا یار است که کتاب را جواب افادت نصاب تو یزدادی آهوزان و الهام معنی سلطان
 حامل البصاغت کامل الصناعت مقبول خاطر خاص و عام شکر الفصاحت نام تصنیف
 لطیف و تصنیف لطیف ناظم شیرین مقال ناشر عید المثلث ملک ملک شیوا زبانی سالک
 سالک نکته دانی یادگار نیشیان ادب طراز پنیان سر آمد دیران بهر پرور و هر چیل نیشیان
 دانشور و تحقیق نگار و خواص سخن یگانه و در ضبط قواعد نظم و نشر مستند زیاده و فیهون
 سخون بی نظیر و بی عدیل مرزا محمد حسین متخلص قتیبل در طبع فیض مطلع نشی و دانش
 صاحب دانش و فیهون نظرت پناه فطنت و متنگاه صفا کیش حق اندیش نشی و دانشور
 محمد علی خان قدغن بلیغ کار پردازان چاکدست بتاریخ سوم شهر جمادی الثانی ۱۲۸۳
 مطابق هجری ۱۳۰۲

تاریخ طبع اول

سجوبی چو این نسخه شد منطبع	ز حبابر دیکست طبع مرا *
چکید ازنی خامه تاریخ آن *	بشد طبع نظم الفصاحت بلا *

قطعه تاریخ از تالیف فکر ساسا شاعر علی بہتاشی محمد صادق علی صاحب
 متخلص مداح و شاعر و نویسنده محکمہ پست شاہی مقام در بک علاقہ سندھ ضلع کنگڑہ

کھلی جس سے اور آب و تاب فصاحت
 وہ اس کے کہے کتاب فصاحت
 ہر اک باب جگہ ہے باب فصاحت
 تو وہ کچھ جو ہوا انتخاب فصاحت
 چھپی کیا ہی عمدہ کتاب فصاحت
 ۱۲ ۸۹

ہوئی مطلع نظم الفصاحت وہ روشن
 جیسے شوق کسب فصاحت کا ہو
 ہر اک فصل فصل فصاحت سے جسکی
 جو ہے فکر تاریخ مداح تحب کو
 ہر روئے بلاغت یہ صحر جگہ کے



